

■ احمدرضا صدری

روزهای فعلی مصادف است با سالمرگ شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر محمدرضا پهلوی و نیز رهبر نهضت موسوم به مقاومت ملی در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی در خارج از کشور. هم از این روی در نوشتار پی آمده، دوفراز از زندگی بختیار یعنی حال و احوال او در دوران ریاست نهضت پس از انقلاب و نیز خاطرات ضارب وی در اولین ترور بختیار در خارج از کشور را مورد خوانشی تحلیلی قرار داده‌ایم. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب و علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ مبارزات فراگیر به اتکای مواد مخدر و جنس لطیف!

شاپور بختیار زندگی سیاسی پر فراز و فرودی داشت. شاید اولین بار که نام وی به صورت جدی بر سر زبان‌ها افتاد، هنگامی بود که اسناد خانه ریچارد سدان افشا و آشکار شد که او میالغ کلانی از دولت انگلستان حقوق می‌گیرد. محمد مصدق در سفر آمریکا این اسناد را به همراه خویش برد و به عنوان مصادیق رشاوار تشای انگلستان در ایران عرضه کرد. در سال‌های بعد و به موازات ملی‌نمایی بختیار در محافل گوناگون، او به دستور شاه و به عناوینی چون حق‌المشاوره یا عضویت در هیئت‌مدیره بنگاه‌های گوناگون اقتصادی، دریافتی‌های کلان داشت. بختیار در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان آخرین تیر در ترکش شاه قرار گرفت اما همانگونه که همه پیش‌بینی می‌کردند، هرگز به هدف نرسید! او پس از پیروزی انقلاب و در راستای ادامه خودنمایی‌های قبلی، به تأسیس نهضت مقاومت ملی دست یازید. او در این دوره نیز حال و روز خوبی نداشت، چنانکه یکی از نویسندگان وی را به شرح ذیل گزارش کرده است: «بختیار بعد از فرار از ایران و در پاریس، به سفرهای غیراخلاقی خود در دوره اقامت در ایران ادامه داد و مهمانی‌ها و معاشرت وی با زنان روسپی، شهره خاص و عام بود. بختیار غیر از اعتیاد شدید به الکل، از اواسط دهه ۱۳۲۰ که برای اقامت دائم به ایران آمد، به تریاک نیز اعتیاد پیدا کرد و در دوره نخست‌وزیری هم نتوانست این عادت پاپسند را ترک کند. ارتشید سابق حسین فردوست – که از طریق مأموران نفوذی ساواک در نخست‌وزیری تمام حرکات و رفتار او را زیر نظر داشت- دراین‌باره می‌نویسد: «بختیار تریاکی و عرق خور است و در نخست‌وزیری روزی دو بار، ساعت ۱۰ صبح و ساعت ۵ بعدازظهر برای اوسباط برپا می‌شد... او پس از فرار از ایران نیز این الودگی را با خود داشت و در زمان رهبری نهضت به‌اصطلاح مقاومت و با استفاده از مصونیت دیپلماتیک، موادمخدر موردنیاز خود و دوستانش را به این‌سو و آن‌سو می‌برد و به هر شهری که می‌رسید، قبل از انجام هر کار، دست به کار ساختن خود می‌شد! افراط بختیار در بی‌ندوباری موجب شد کادرای متوسط و پایین نهضت به‌اصطلاح مقاومت، در مکاتبات و نوشته‌هایشان او را به یاد انتقاد بگیرند. نامه سرگشاده یکی از مسئولان نهضت به‌اصطلاح مقاومت، شاهخس انجیلس – که مجالس لهو و لعب رهبری نهضت را زیر ذره‌بین گذاشته بود- نمونه‌ای از این اعتراضات است. شاپور بختیار پس از مطرح شدن و پس از اندکی کسب شهرت در محافل بین‌المللی، برای خود زندگی شاهانه‌ای ترتیب داد و حتی به سبک شاهان و امیران برای خود دربار درست کرده و برای تلذذ بیشتر دلقک نیز انتخاب کرده بود، چنانکه برخی از اطرافیانش گفته‌اند: «دلقک و لوده بختیار، پسرعموی او بود و امیرضانام داشت. این عموزاده صمیمی همیشه جزو نزدیکان بختیار محسوب می‌شد. در ایران امیرضای مسئول مأموریت‌های دلچسپ بود! او در پاریس هم به بختیار پیوست. در ویلای سورن نیز اتاقی که در نزدیکی هال ورودی قرار داشت، در اختیار او قرار گرفته بود. این دلقک جزو معدود آدم‌هایی بود که بختیار را تو خطاب می‌کرد. هنگامی که همه ملاقات‌کنندگان می‌رفتند، بختیار با امیرضا چون کودکان، بوکس‌بازی می‌کرد! بختیار علاقه زیادی به بازی قایم‌پاشک داشت. آنها هر روز در ویلای وسیع سورن، ساعت‌ها قایم‌پاشک‌بازی می‌کردند و معمولاً همیشه امیرضا بود که باید رو به دیوار می‌ایستاد و می‌شمرد!»

شاپور بختیار پس از دستیابی به قدرت، شعارهای دموکراتیک خود در باب حقوق زنان و غیرانسانی‌بون صیغه را به فراموشی سپرد و برای نسخه‌برداری دقیق از زندگی پادشاهان، در پیری و درحالی‌که کوچک‌ترین فرزندش حدود ۵۰ سال سن داشت، با دخترعمویش ازدواج کرد! البته همسر آن بختیار که فرانسوی است و نیز چهار فرزندش، این ازدواج را به رسمیت نشناختند. بختیار به‌سرعت از این زن صاحب فرزند شد. وی این‌بار و با هدف فریب مردم، برای فرزندش نام ایرانی امیرگورزر را انتخاب کرد، درحالی‌که بختیار هیچ علاقه‌ای به فرهنگ ایران و شاهنامه نداشت و بیشتر از اینکه به ایران دلبسته باشد، به فرانسه دلبستگی داشت و دلیل آن اینکه برای چهار فرزند قبلی‌اش اسمی فرانسوی انتخاب کرده بود. بختیار پس از ازدواج دوم دستورالاد تا از او توانست خود را تا اصطلاح مقاومت خانه‌ای بسیار لوکس و اشرافی و مشرف به رود سن در نزدیکی خیابان کلوزوره پاریس برای عروس که شپهین‌خانم نام داشت خریداری کردند. این ازدواج و دیگر هرزگی‌های شاپور بختیار در کارنامه‌های پاریس و ولخرچی‌هایش برای فواحش و روسپی‌ها موجب بروز سروداو اعتراض در کادرای نهضت به اصطلاح مقاومت و هواداران ضدانقلابی آنان شد و دامنه این اعتراضات آن‌قدر بالا گرفت که سرتیب هاشمی، رئیس تشکیلات اطلاعاتی و جاسوسی بختیار مجبور شد در این ماجرا دخالت کند. او در دفاع از ارباب خود گفت: «عده‌ای از مأمولان در کمال بی‌انصافی دربارہ زندگی خصوصی جناب آقای دکتر شاپور بختیار با عنوان اینکه چون ایشان ادعای رهبری ملت ایران را دارند، باید مثل مرحوم دکتر مصدق پاک و منزّه باشند، مطالبی درباره می‌خوارگی و زن‌بارگی ایشان نوشته‌اند و از چند نفر بانوان وجیهه به اسامی مهری، شپهین و... نام برده و درباره روابط خصوصی جناب آقای دکتر شاپور بختیار با این بانوان محترمه مطالبی را ذکر کرده‌اند.برفرض که آقای دکتر بختیار هم‌سانی را با دوستان و آشنایان اناث خود به صرف مشروب و معاشرت با یکی دوفتر از خانم‌های مورد علاقه خود می‌گذرانند، این کار چه ضرر و زانی به نهضت

بزرگ ملت ایران می‌زند؟»

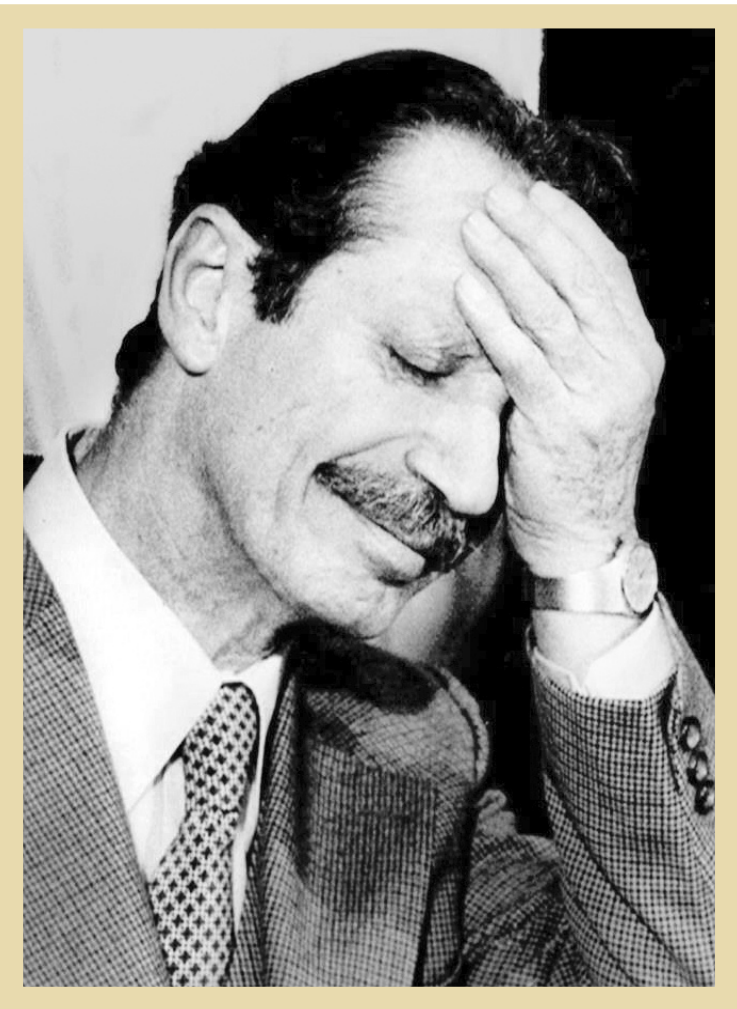
■ در اتاق با لایه‌های آهن ضد آتش!

تحركات شاپور بختیار پس از پیروزی انقلاب و سرمایه‌گذاری گسترده و البته ساده‌لوحانه دشمنان نظام اسلامی روی او، عده‌ای از نیروهای انقلابی را به اندیشه مقابله با وی سوق داد. انیس نقاش یکی از انقلابیون لبنان در زمره این افراد است. وی در خاطرات خود درباره زمینه‌های فکری و سیاسی اندیشه مقابله با بختیار آورده است: «کودتای نوزده طرح اولیه برنامه‌ای بود که می‌خواستند با اجرای آن، شاه را با آن همه جنایتی که انجام داده بود، به ایران برگردانند. جمهوری اسلامی فقط می‌دانست که چنین عملیاتی با چنین برنامه‌هایی علیه او در حال اجراست، ولی نیرویی برای مقابله و جلوگیری از آن نداشت. در جلسه‌ای که شهیدمحمد منتظری نیز حضور داشت، اطلاعاتی از انجام یک کودتای مطرح شد و من اعلام کردم که باید رفتارهای بختیار پیگیری و کودتای خونی شود. محمد منتظری چون آن روزها تشکیلاتی تحت رهبری خود نداشت، گفت: این عملیات را باید با دستگاه‌های دیگر مطرح کرد. حکم اعدام بختیار در دادگاه انقلاب صادر شد که امام(ره) هم آن را تأیید کردند. من به بچه‌های سپاه گفتم که باید هر چه زودتر وارد عمل شوید، چون این آدم خطرناکی است، ولی آنها هیچ اطلاعات و کالایی در این خصوص نداشتند. با ربه‌عده می‌گیرم. به فرانسه رفتم و کار شناسایی را انجام دادم و بعد از دو هفته به ایران بازگشتم و خبرشان کردم که منزل بختیار را پیدا کرده و حتی توانستم با او مصاحبه کنم! بعد از دو روز، طی جلسه‌ای اعلام شد که باانجام ترور موافقت شده است. حکم این کار توسط حاکم شرع صادر شد. شاپور بختیار یک سیاستمدار فاسد بود و باید از بین می‌رفت.»

تجربه انیس نقاش از این روی در خور خوانش است که می‌تواند اطلاعاتی موثق از شرایط حفاظتی بختیار در اختیار محققان قرار دهد. او توانست خود را تا پشت در اتاق وی نیز برساند، هر چند که نهایتاً بخت باو یار نبود:

«...

تحركات شاپور بختیار پس از پیروزی انقلاب و سرمایه‌گذاری گسترده و البته ساده‌لوحانه دشمنان نظام اسلامی روی او، عده‌ای از نیروهای انقلابی را به اندیشه مقابله با وی سوق داد. انیس نقاش یکی از انقلابیون لبنان در زمره این افراد است



شاپور بختيار

عاریخ

کفتد و گو ۸۸۴۹۸۴۳۷

د

بختیار بعد از فرار از ایران و در پاریس، به رفتارهای غیراخلاقی خود در دوره اقامت در ایران ادامه داد و مهمانی‌ها و معاشرت وی با زنان روسپی، شهره خاص و عام بود. بختیار غیر از اعتیاد شدید به الکل، از اواسط دهه ۱۳۲۰ که برای اقامت دائم به ایران آمد، به تریاک نیز اعتیاد پیدا کرد. در زمان رهبری نهضت به‌اصطلاح مقاومت و با استفاده از مصونیت دیپلماتیک، موادمخدر موردنیاز خود و دوستانش را به این‌سو و آن‌سو می‌برد و به هر شهری که می‌رسید، قبل از انجام هر کار، دست به کار ساختن خود می‌شد!

«طرح مدونی برای اجرای حکم اعدام بختیار تهیه کردم. قرار بر این شد تا من به همراه دو نفر دیگر از هم‌راهمان به‌عنوان خبرنگار وارد اتاق بختیار شده و در حین مصاحبه، با اسلحه صدا خفخه‌کن او و همراهش را بدون اینکه صدایی بلند شود ترور کنیم، به‌طوری‌که پلیس‌های نگهبان جلوی منزل او متوجه نشوند. داشتم برای اجرای مأموریت آماده می‌شدم که متأسفانه آقای خلخالی مرتکب اشتباه شد و در مصاحبه‌ای اعلام کرد که برای اجرای حکم اعدام شاپور بختیار به پاریس، کمناندو فرستاده‌ام! اینگونه شد که شاپور بختیار دیگر در جلوی در منزل بختیار به زور وارد خانه او شویم و تا افزایش پیدا کردند. به این ترتیب وقت ملاقاتی که با او گذاشته بودم و قرار بود همانجا کار را تمام کنم، منتفی شد. همزمان از تهران با من تماس گرفتند و گفتند که ولی شما عقیده ندارید بد فقط دستورات مافوقتان را اجرا می‌کنید، من حق دارم که از اسلام خود دفاع شده‌بود و بر خودم واجب دیدم که هر کاری از دستم برمی‌آید، انجام بدهم. اسلحه ۷ میلیمتری با صدا خفخه‌کن تهیه کردم و رفتم سراغ بختیار، اما آنها شک کردند و در ساختمان را به رویم باز نکردند. من هم بلافاصله تصمیم گرفتم با گلوله قفل در را بشکنم و بروم داخل. ما مجبور شدیم که ابتدا با کشتن افراد پلیس به سلاح خودم بود که به در شلیک کردم و کمانه کرد و پشت در اتاق بختیار نیز نفوذ کردم، ولی هر چه تلاش کردم، نتوانستم وارد اتاقی که بختیار در آن حضور داشت بشوم. یکی از دو گلوله‌ای که به من خورد، متعلق به سلاح خودم بود که به در شلیک کردم و کمانه کرد و برگشت سمت خودم! بعد هم که با پلیس فرانسه درگیر شدم و یک گلوله دیگر هم خوردم و دستگیر شدم.»

انیس نقاش پس از دستگیری و در جریان بازجویی‌های مربوطه، ابعاد مهمی از حساسیت دستگاه‌های امنیتی و سیاسی غرب روی بختیار را در یافت. او بعدها دراین‌باره نکات جالبی را مورد اشاره قرار داد:

«تا چهار ماه در زندان داشتم دیوانه می‌شدم که در اختیار محققان یک در را باز کنم تا اینکه در دادگاه، قاضی عکس‌های مربوط به در اتاق را نشان داد که از لایه‌های آهن ضدآتش تشکیل شده است، لذا متوجه

شدم که تلاش برای بازکردن آن بیهوده بود. زمانی که در زندان فرانسه بودم، یک هواپیمای آن کشور در آسمان منفرج شد. اینها گفتند کار ایران است و آمدند سراغ من که در زندان بودم. افسر اطلاعاتی آمد تا از من بازجویی کند، به او گفتم: اصلاً فرض کن من جزو اطلاعات ایران هستم و مافوقم به من دستور داده که بختیار را ترور کنم. من هم مثل تمام افسران اطلاعاتی دستور را اجرا کردم، شما هم به الجزایر، سوئیس و... فلان کار و بهمان کار را کرده‌اید و ۵۰ فقره از ترورهای دستگاه اطلاعاتی فرانسه را در کل دنیا ردیف کردم. طرف خسته شد و رفت برای استراحت، بعد دوباره برگشت به من گفت: سلام همکار! در بازجویی‌ها به آن افسر تأکید کردم که فرق من با شما این است که من ترور بختیار را براساس اعتقادات خودم انجام داده‌ام، ولی شما عقیده ندارید بد فقط دستورات مافوقتان را اجرا می‌کنید، من حق دارم که از اسلام خود دفاع کنم. شاپور بختیار در حال تدارک کودتا علیه ایران بود، او حتی برای انجام اینس کار ۵۰ میلیون دلار از صدام کمک گرفته بود و آمریکا نیز از او پشتیبانی می‌کرد. من از حرف زدن درباره این قضیه ترس و شرم ندارم. این جزو افتخارات من است. به نظر من ایران در پوشش خبری جریان اولین ترور شاپور بختیار کوتاهی می‌کند، در مورد این موضوع صحبت‌های فراوانی را خارج از ایران صورت گرفته است. خبرنگارهای فرانسوی زمانی که به من مراجعه می‌کنند و در صحبت‌های خود با من، واژه ترور پیست را به کار می‌برند در پاسخ به آنها می‌گویم: مگر فرانسوی‌ها مرتکب هیچ قتلی نشده‌اند؟ بعدش تک‌تک ترورهایی را که فرانسه مرتکب شده بود برایشان نام می‌برم. من پرس از گذشت چند سال از آن واقعه، وقتی فکرش را می‌کنم، می‌بینم هر آنچه در گذشته انجام داده‌ام را صحیح می‌دانم، اما اگر بختگی حال حاضر را داشتم، نقشه ترور بختیار را به طور حتم تغییر می‌دادم. در زمان وقوع ترور به علت کمبود وقت، نتیجه عملیات ناموفق شد، اگر دو یا سه هفته صبر می‌کردیم و لوازم مناسب انتخاب می‌کردیم، نتیجه این عملیات بهتر از این حاصل می‌شد.»



انیس نقاش، ضارب بختيار در اولین ترور وی

عاریخ

روزنامه جوان | شماره ۵۷۲۲

پیش‌خوان

آینه‌ای شفاف از خودانتقادی و دگر انتقادی جلال آل احمد

حکایت چاه و چاله‌ها!

■ محمدرضا کائینی



اثری که در این مجال به معرفی آنم، به‌رغم ظاهر محدود و مختصر خویش، یکی از بهترین نگاشته‌های جلال آل‌احمد است. او در ایسن وجیزه خویش و دیگران را به شلاق انتقاد گرفته و بر تاریکخانه منش و رفتار برخی مدعیان روشنفکری در دوران خویش نور تابانده است. «یک چاه و دو چاله» اما در عداد آثاری است که پس از مرگ جلال نشر یافت، به همت برادرش شمس آل‌احمد و از سوی نشر رواق، آل‌احمد از نخستین سسطور این مقال نسبتاً مطول، با نوعی خودسرزنی رشته کلام را به دست می‌گیرد:

«این قلم از سال ۱۳۲۳ تا به حال دارد کار می‌کند. گاهی مرتب و گاهی نه به ترتیبی، گاهی به فشاری درونی و الزامی؛ و اغلب بنا به عادت. گاهی گول؛ ولی بیشتر موظف یا به گمان ادای وظیفه‌ای. اما نه هرگز به قصد نان خوردن. آنکه صاحب این قلم است فکر کرده که هرچه پدرش از راه کلام خدا نان خورد پس است. و دیگر نباید از راه کلام خدا نان بخورد؛ چراکه سروکار او با کلام خلق است. و شاید به همین دلیل معلم شد. در ۱۳۲۶. اما همین صاحب قلم مخفیانه به من گفته است که با همه دعوی باهوشی دو سه بار پایش به چاله رفته. که یکبارش خود چاهی بود. و گرچه بابت این دو سه لغزش آنچه باید شلاق خورده که: بلسه. این تو هم تخم دو زرده‌ای نیست و الخ... تو هم تن همان کرباسی هستی که دیگران سرش و غیره... اما من می‌دانم که هنوز بابت این دو سه لغزش، او به خودش سرکوفت می‌زند. و حالا آمده مرا شاهد گرفته و خودش کناری نشسته و قلم را



جلال آل احمد در کنار دو هائس اشتراسر در حاشیه یکی از سفرهای ایرانگردی

اینها را هنوز هم دارد. اما باهوش بود و با ذوق خوب می‌نوشت و خوب عکس برمی‌داشت.» در ادامه شرح خواندنی آل‌احمد، سپس نوبت به ناصر وثوقی می‌رسد و چاله‌ای که با ویژه‌نامه‌اش در اندیشه و هنر برای او کنده است:

«چاله دوم را وثوقی در این راه کند. شاید به غیر عمد و حتماً به قصد محبتی. با شماره مخصوص که برای صاحب این قلم داد. مرا در آن شماره سوار بر خر مرادی کردند که عبارت از خودبینی بود و انگي روی کیل آن خر زندگ که انگ بچه‌مدرسه‌ای‌ها بود. و این نیز از این قلم به دور بوده و به دور باد. حالا می‌گویم چرا. وثوقی را هم دست بر قضا از همان سال‌های ۲۴ و ۲۵ می‌شناسیم. ضمن همان ماجرای سیاسی، آخر ما همه از یک کندو بیرون آمده‌ایم. او آن وقت‌ها کارمند بانک بود و زن و فرزند داشت و گاه‌گداری همدیگر را می‌دیدیم. جوانی بود دقیق، خرده‌بین، مقرراتی و خشک با لیاقتی فراوان برای شغل قضا که بعدها شغل دائمی‌اش شد. نمی‌دانم چه شد که مأمور بروجرد شد در غیابش بغمی نفهمی از حزب اخراجش کردند. چرایش را هیچکس نفهمید. از این کارهای خبط در آن حزب بسی مهم‌تر از اینهاش اتفاق می‌افتاد. و این قضیه پیش از آن بود که آن ما اشتعاب کرده باشد. بروجرد که بود مراده کتبی ما شروع شد. از این قلم به توضیح آنچه اشتعاب را می‌خواست بسازد و از او در توجیه خویشن. کاغذهایی که نباید چندان حرف حسایی در آنها باشد؛ جز اینکه ابتدا آنسی بود و مقدمه‌ای برای یک مراده دوستانه غیرسیاسی بعدی. و بعد اشتعاب بود و او همچنان بروجرد بود و بعد که او برگشت و آن ما حزب زحمتکشان نیروی سوم را ساخته بود یا داشت می‌ساخت و طبیعی بود که او هم می‌آمد...»

سپرده دست من. همچو شلاقی، و این یعنی مازوخسیم؟ بگذار روانکاوان توی دلشان قند آب کنند...»

جلال در دگر انتقادی این اثر، نخست به سراغ همایون صنعتی‌زاده می‌رود و چاهی که او در دوره‌ای پیش پایش کنده است:

«چاه، تجربه بسا همایون صنعتی‌زاده بود؛ مباشر بنگاه فراکلین. این آدم از سال ۱۳۲۴ می‌شناسیم. وقتی منشی تشکیلات کل حزب توده بودیم، (من و صاحب این قلم) وردست کامبخش، و او چاپار حزب بود میان تهران و اصفهان و شیراز. شاید هم یزد و کرمان. درست به خاطرمیان نیست. ناچار می‌گویم دیگر را می‌شناختم. او جوانی بود باید دلال بشود و شد. و بدتر این بود که او در علی‌آباد این اباطیل، شهری سراغ کرده بود و ناچار دلبستگی و از این حرف‌ها، و سور و دیگر قضایا. و پولدار بسود و صفحات مزقان می‌خريد و مادرش که بانویی بود و ما دو تن آواره و بی...»

به طور مشخص چاهی که آل احمد از آن سخن می‌راند، مربوط است به دوران تصدی همایون صنعتی‌ زاده در بنگاه انتشاراتی فرانکلین. او در این باره می‌نویسد:

«درست پس از این ماجرای اخیر (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) بود که سر و کله همایون صنعتی زاده از نو پیدا شد. با انگي از بوی دلار برپیشانی. مباشر بنگاه فرانکلین. بوی دلار را هم من تشخیص دادم. او خود حتی این رانمی‌دانست که همایون از مردغانی تقی زاده در آمده است تا بعدها حالیش کردم. به هر صورت در همین مدت او با داربوش آشنا شد و دوستدار و گلستان و مرزبان و مهاجر و آرام و امیر کبیر و الخ... که دو سه تاشان بعدها از جنگ او گریختند. او (همایون صنعتی زاده) پس از